

چکیده:



امیر شهبازی

چندی پیش در شماره ۵۲، مجله‌ی رشد زبان و ادب فارسی، مطلبی درباره‌ی داستان رستم و سهراب به چاپ رسیده بود. در این مورد تا کنون پژوهش‌هایی گران قدر انجام گرفته و مطمئناً نوشته‌ی حاضر نیز آخرین آن‌ها نخواهد بود. اما ابهام‌ها و سؤالات مختلفی که درباره‌ی این اثر ماندگار فردوسی و در ارتباط با علت کشته شدن سهراب به دست رستم وجود دارد، گویا هنوز به پاسخی قطعی و قابل قبول نرسیده است. نگارنده‌ی این نوشته نیز قصد دارد تا در یک جمع‌بندی اصولی این مسئله را بررسی کند و به دیدگاهی دیگر، چشم‌اندازی دیگر بگشاید.

کلید واژه‌ها:
تراژدی، گمنامه، حماسه، براعت، استهلال، سرفروخته، تقدیر، قصه و افسانه، سهراب، رستم، کاووس، کی، بیرونی، شکست، شاهکار ادبی و هنری

بی‌شک داستان رستم و سهراب در میان داستان‌های حماسی و شاهنامه از ارزش و اهمیت والایی برخوردار است؛ چرا که در آن از تمام عناصر و جواهر یک تراژدی موفق و یک اثر حماسی بهره گرفته شده است.

این داستان با براعت استهلال غم‌انگیزی آغاز می‌شود که نمایی از کل داستان را در پیش چشم خواننده روشن می‌سازد. خیر دادن از یک ماجرای تلخ و غم‌انگیز، زبونی انسان در برابر سرنوشت، ناآگاهی او از راز مرگ.

«اگر تندبادی برآید ز کنج به خاک افکند نارسیده تریج ستمگاره خوانیمش آردادگر؟ هنرمند دانیمش آری هنر؟ اگر مرگ داد است بیداد چیست؟ ز داد این همه بانگ و فریاد چیست؟ از این راز جان تو آگاه نیست بدین پرده اندر تو راه نیست همه تا در آرزو رفته فراز به کس بر نشد این در راز باز

.....
.....
.....

کنون رزم سهراب را نم نخست

از آن کین که او با پدر چون بجست^۱

داستان، این گونه پیش می‌رود که جوان نوحاسته‌ی دلیری با آن همه آراستگی باطن، بیهوده و ناشناس به دست پدرش کشته می‌شود و این پدر که پهلوان سرزنش‌ناپذیری همچون رستم است، نخستین بار در زندگیش به نابکاری و نیرنگ آلوده می‌گردد. با آن که جوان جان بخشیده است؛ اما چون بر او دست می‌یابد، لحظه‌ای امان نمی‌دهد.^۲

و بی‌گمان آنچه در غمناکی و جذابیت این داستان، تأثیر به‌سزایی دارد، همین کشته شدن پسری بی‌گناه است به دست پدرش؛ پسری که به او رزم آموخته‌اند نه سیاست و بزم. او آن قدر ساده و بی‌ریا بزرگ شده است که پس از سالیانی چند تازه می‌فهمد؛ باید پدری داشته باشد و وقتی درمی‌یابد پدرش ابرقدرت ایران و توران است، با صداقت تمام، تصمیم می‌گیرد به ایران بیاید و تاج و تخت ایران و توران را، یعنی با ارزش‌ترین و بزرگ‌ترین چیزی که سراغ دارد، به مثابه‌ی هدیه‌ی نخستین دیدار، به پدر دهد.^۳

او هنوز نیرنگ آدمیان را تجربه نکرده است و با صداقتی تمام، فریب گردآفرید را می‌خورد و او را راهی می‌کند و حتی وقتی رستم می‌گوید نباید بار او، پهلوان شکست خورده را کشت، به راحتی می‌پذیرد و بالاخره همه و همه، دست به دست هم می‌دهند تا مظلوم‌ترین چهره‌ی این داستان به دست پدرش کشته شود و خواننده را از رستم خشمناک سازند که چرا او

راکشت؟

یکی داستان است پر آب چشم دل نازک از رستم آید به خشم^۴

* گروهی می‌گویند: «شناخت و کشت». از همان ابتدا، وقتی گیو، پیغام کاووس را بدو رسانید و آن قدر اظهار بی‌تابی کرده بود؛ در دل این تردید ایجاد شد که شاید این پهلوان، همان پسرش باشد.

«تهمتن چو بشنید و نامه بخواند

بخندید از آن کار و خیره بماند^۵
که مانده‌ی سام گرد از مهان سواری پدید آمد اندر جهان از آزادگان این نباشد شگفت ز ترکان چنین یاد توان گرفت من از دخت شاه سمنگان یکی پسر دارم و باشد او کودکی هنوز آن گرامی نداند که جنگ همی کرد باید که نام و ننگ فرستادمش زر و گوهر بسی بر مادر او، به دست کسی چنین پاسخ آمد که آن ارجمند بسی بر نیاید که گردد بلند همی می‌خورد ببالب شیربوی شود بی‌گمان زود پر خاشجوی^۶

و در ادامه می‌گویند: «به خاطر این تردید بوده که چهار روز تعلل می‌کند و به می‌گساری می‌پردازد تا به این وسیله، طوفان درونی خود را، خاموش سازد.

«بیشیم یک روز و دم برزنیم
یکی بر لب خشک، نم برزنیم»^۷

و حتی وقتی رستم برای شناسایی به اردوگاه
سهراب حمله می کند، آن را دلیلی براین
می داند که او می خواهد به این تردید خود پاسخ
دهد که آیا این پهلوان همان سهراب است؟
و باز آن جا که کاووس از موقعیت پهلوان

هم نبردش سؤال می کند، می گوید:
«که هرگز ز تورکان چنین کس نخاست
به کردار سرواست پالاش راست
به توران و ایران، نماند به کس
تو گویی که سام سوار است و بس»^۸

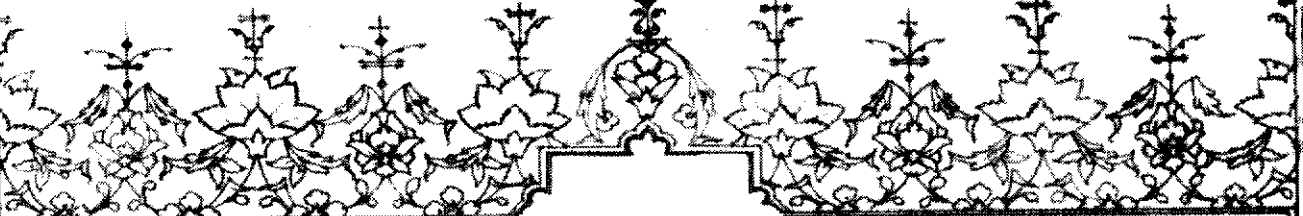
و در ادامه می افزاید که اگر رستم، در مورد
این که سهراب، فرزند اوست؛ تردیدی به خود

راه نداده، چه دلیلی دارد که وقتی سهراب،
نامش را می پرسد، به او جوابی نمی دهد؟
«من ایلدون گمانم که تو رستمی
گراز تخمه ی نامور نیرمی
چنین داد پاسخ که رستم نیم
هم از تخمه ی سام نیرم نیم»^۹

و باز می گویند: «چرا وقتی به او پیشنهاد

سهم سرنوشت در داستان رستم و سهراب





صلح داد، صلح را نپذیرفت و آن را فریب دانست؟»

**از کشتی گرفتن سخن بود دوش
نگیرم فریب تو، زین در مکرش»^{۱۰}**

این گروه، برای این اعمال رستم، هیچ گونه دلیلی را نمی پذیرند و اعتقاد دارند که رستم میان عشق به وطن و فرزندان، اوکی را انتخاب کرد و ناجوانمرده پسر را کشت و حتی اعتقاد دارند که اگر رستم نام خود را، به پسرش می گفت و آن ها همدیگر را می شناختند؛ مسئله ی مهمی بر سر ایران نمی آمد.^{۱۱}

*** اما آن گروهی که می گویند: «شناخت و کشت»، اعتقاد دارند که از این نکته که رستم گفته:**

**«من از دخت شاه سمنگان یکی
پسر دارم و باشد او کودکی»**

نمی توان انتظار داشت رستم فکر کند که این پهلوان همان پسر اوست؛ چراکه عقلاً و منطقاً هم جور در نمی آید پسری ۱۲-۱۰ ساله به این حد از رشد و قدرت برسد.

و همین طور در مورد تعلل چهار روزه ی رستم، می گویند: «برای کسی که پهلوان ایران و جهان است، و حتی تاج بخش شاهان است، حکم کاووس نمی تواند آن قدر هم هراس انگیز و نافذ باشد که رستم فوراً آن را اجرا کند: «چه کاووس پیشم چه یک مشت خاکی»^{۱۲}

بنابراین برای رستم، ترس معنا و مفهومی ندارد و نمی توان انتظار داشت همان طور که

کاووس و دیگران از این پهلوان به وحشت افتاده اند، حتماً رستم

هم باید بیفتد؛ چراکه او فکر

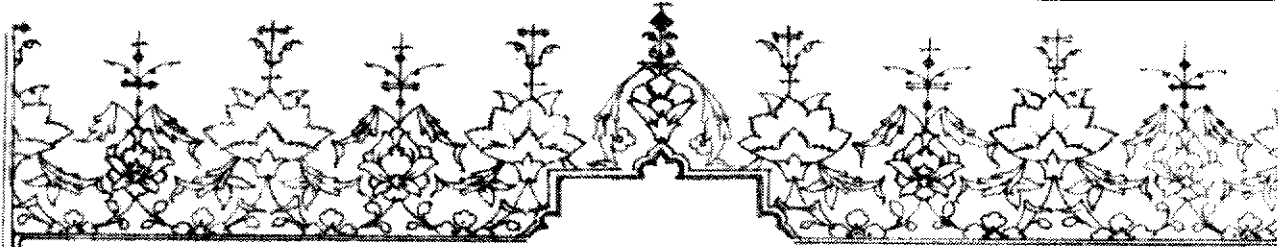
این را هم نمی کند که از

توران کسی پیدا شود

که بتواند

حریف او

شود و



دلیل همین رضایت نفس بود که احساس می‌کند کاووس و اطرافیان مسئله را بزرگ رده‌اند و با خون سردی تمام به طرف کاخ ترک می‌کند.

و درباره‌ی این که چرا رستم در دیدار اول سهراب نام و نسب خود را پنهان می‌کند، عقاد دارند که چون سهراب بعد از کشته شدن زنده رزم به لشکر ایران یورش می‌آورد و بده‌ای بی‌گناه را می‌کشد و حتی دشنام‌هایی هم نثار کاووس می‌کند، رستم از رفتار او صباتی شده و نام خود را به او نمی‌گوید.

اما در مورد پیشنهاد صلح از طرف سهراب مدافعت اول می‌گوید: «این نکته را باید نظر داشت که رستم در سنتی با سهراب توان، روبه‌رو می‌شود که کوهی از تجربه و لاش است. بنابراین او آن قدر به خود اطمینان دارد که حتی فکرش را هم نمی‌کند که این بار، نجاتش در پنج‌ی جوانی گیر کند و مغلوب شود؛ بنابراین آنچه در کنار این هدف ملی، رای رستم مطرح بوده است این بوده که او می‌خواهد به سادگی افتخار آتش را در مقابل توانی دفن کند و همواره بعد از شکست اول، عب و وحشت و فکر پیروزی بر سهراب، ذهن را به خود مشغول کرده و لحظه‌ای او را رها ساخته تا تأملی بکند و فکر بکند که شاید این جوان، پسرش باشد و درست به همین دلیل است که وقتی سهراب از او نامش را می‌پرسد یا تقاضای صلح می‌دهد، او آن قدر در خود مشغول است که گویی آن‌ها را نمی‌شنود و نباید هم فکر می‌کند اگر به دست سهراب کشته شود، بگذارد او فکر کند هنوز رستمی

در ایران است که او را نابود خواهد کرد و بالاخره در این توفان درونی، وقتی به خواسته‌ی خود با فریب و نیرنگ می‌رسد، در آن لحظه نام رستم دوباره پرده‌ی گوشش را پاره می‌کند و می‌گوید:

بگو تا چه داری ز رستم نشان

که گم باد نامش ز گردن کشان^{۱۳}

و آن موقعی است که با تیغ تیز، جگر گاه پور خود را دریده است.

البته از نظر گاه انتقادی، دسته‌ی دوم نیز برای خود، حرف قانع‌کننده‌ای دارند.

اما صرف نظر از همه‌ی توجیحات و تحلیل‌ها چرا با آن همه هشدار فردوسی در مورد سرنوشت و تقدیر، باز هم به دنبال باز کردن گره‌های کور هستیم؟ مگر برای همه‌ی افراد بشری گاه اتفاق‌هایی نمی‌افتد که اگر دقیقه‌ها و حتی ثانیه‌ها پیش و پس شود، چه بسا این اتفاق نیفتد یا مسئله فرق کند؟ و آیا دلیلش بی‌اطلاعی ما از فرجام بعضی امور نیست؟ و آیا این همان رازی نیست که فردوسی آن را برای انسان قابل حل نمی‌داند؟

«از این راز جان تو آگاه نیست

بدین پرده اندر، تو راه نیست^{۱۴}»

آری، این همان چیزی است که فردوسی در لابه‌لای داستان گوسرزد می‌کند و می‌گوید بسیاری از این پیش‌آمدها، به دلیل بی‌اطلاعی و افزون طلبی انسان است.

«ندانند همی مردم از رنج آرز

یکی دشمنی راز فرزند باز^{۱۵}»

«همه تلخی از بهر پیشی بود

مبادا که با آرز خویشی بود^{۱۶}

«نوشته به سر بر دگر گونه بود

ز فرمان نه کاهد، نه خواهد فزود^{۱۷}»

«تو گیتی چه سازی که خود ساخته است

جهاندار از این کار پرداخته است^{۱۸}»

«زمانه نوشته دگر گونه داشت

چنان کو گزارد بیاید گذاشت^{۱۹}»

و فردوسی از آن، به عنوان قضا و قدر، یا سرنوشت تعبیر می‌کند و در این میان افراد صاحب نظری چون دکتر عبدالحسین زرین کوب در کتاب «با کاروان حله» و دکتر محمد علی اسلامی ندوشن در کتاب «زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه» و دکتر شفق در کتاب «تاریخ ادبیات ایران» از این داستان، به عنوان نمونه‌ای از بازی‌های سرنوشت و روزگار یاد می‌کنند. همان سرنوشتی که وقتی روی می‌آورد، گویی تمام ذرات عالم، برای انجام آن، بسیج می‌شوند و زیونی انسان را اثبات می‌کنند.

و بالاخره این که فردوسی، داستانی را به نظم درآورده و خواسته یک شاهکار هنری بیافریند. او در کنار اهداف ملی و اعتقادی، یک هنرمند و یک شاعر بزرگ است و قصد دارد یک تراژدی و داستان موفق بیافریند و این را به بشر بفهماند که هر کدام از شما خود را رستمی بدانید؛ مبادا بر اثر بی‌توجهی و افزون طلبی، سهراب وجود خود را، نابود سازید و برای این هدف اگر این داستان، به این جا ختم نمی‌شد؛ این همه امتیاز و جذابیت را نداشت.

بی‌نویس‌ها

۱- شاهنامه‌ی فردوسی، تصحیح ژول مل، ص ۱۱۰	۲- زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، ص ۳۵۱-۳۵۰	۳- مجله‌ی رشد آموزش زبان و ادب فارسی، شماره‌ی ۵۲	۴- غننامه‌ی رستم و سهراب، ص ۱۱۳، بیت ۳۳۸-۳۴۵	۵- این خنده نیز گویی حکایت از این دارد که رستم فکر می‌کند عجب سرنوشتی برای او پیش آمده است.	۶- غننامه‌ی رستم و سهراب، ص ۱۱۳، بیت ۳۳۸-۳۴۵	۷- همان، ص ۱۱۳، بیت ۳۴۶	۸- همان، ص ۱۳۵-۱۳۶، ابیات ۵۱۱-۵۱۲	۹- همان، ص ۱۵۸، بیت ۶۸۱	۱۰- همان، ص ۱۷۸، بیت ۸۲۹	۱۱- نمونه، تحلیل‌های آقای مصطفی رحیمی و مرتضی	۱۲- غننامه‌ی رستم و سهراب، ص ۱۲۲، بیت ۴۱۷	۱۳- همان، ص ۱۸۵، بیت ۸۹۵	۱۴- همان، ص ۶۱، بیت ۴	۱۵- همان، ص ۱۶۳، بیت ۶۹۸	۱۶- همان، ص ۱۷۷، بیت ۸۱۷	۱۷- همان، ص ۱۴۲، بیت ۵۸۱	۱۸- همان، ص ۱۴۲، بیت ۵۸۰	۱۹- همان، ص ۱۴۲، بیت ۵۸۱	ثاقب فر در غننامه‌ی رستم و سهراب، انتخاب و شرح دکتر حسن انوری و جعفر شعار	۱۲- غننامه‌ی رستم و سهراب، ص ۱۲۲، بیت ۴۱۷	۱۳- همان، ص ۱۸۵، بیت ۸۹۵	۱۴- همان، ص ۶۱، بیت ۴	۱۵- همان، ص ۱۶۳، بیت ۶۹۸	۱۶- همان، ص ۱۷۷، بیت ۸۱۷	۱۷- همان، ص ۱۴۲، بیت ۵۸۱	۱۸- همان، ص ۱۴۲، بیت ۵۸۰	۱۹- همان، ص ۱۴۲، بیت ۵۸۱
--	---	--	--	---	--	-------------------------	-----------------------------------	-------------------------	--------------------------	---	---	--------------------------	-----------------------	--------------------------	--------------------------	--------------------------	--------------------------	--------------------------	---	---	--------------------------	-----------------------	--------------------------	--------------------------	--------------------------	--------------------------	--------------------------